

عمیاء

شماره سی و یک. مرداد ۱۳۹۳

از تهرمان... تا برزیل

- آزادی یواشکی و در بند
- تن فروشی و جام جهانی
- در برزیل
- طوفان مردسالاری در

- ایلام
- نگاهی بر تئاتر هم‌هوایی
- تن فروشی داوطلبانه؟!



facebook:

<http://tinyurl.com/kfwpbh8>

<http://tinyurl.com/osyan-osyan>

osyan.osyan@gmail.com

<http://nashriyeosyan.wordpress.com/>

سرمقاله

آزادی در بند



توده‌ای را همراه خود می‌کنند. اما به جای اینکه افق‌های زنان را در برابر مهم‌ترین و سیاسی‌ترین معضل آنان در جامعه آن قدر پایین بیاوریم که دغدغه‌شان بشود گرفتن عکس‌های بی‌حجاب، به‌تر است اهمیت برداشتن حجاب، به‌تر است اهمیت حجاب اجباری زنان برای حکومت و اهمیت مبارزه واقعی و قاطع زنان در برابر این موضوع را نشان دهیم و برای آن برنامه‌ریزی کنیم. بهتر است از دست‌یافتنی‌های لحظه‌ای که هیچ دستاوردی ندارد دست برداریم و افق‌هایمان را تعالی دهیم و برای آن مبارزه کنیم.

اجباری کردن حجاب، قسمتی از حمله همه جانبه جمهوری اسلامی به زنان و حقوق آن‌ها بود. حجاب اولین قدم در به بردگی کشاندن زنان بود. حکم تحقیر آن‌ها بود و به آن‌ها یاد داد که باید از بدنشان خجالت بکشند و آن را زیر حجاب مخفی کنند. پس از آن، تصویب قوانین زن‌ستیز بر پایه شرع در تمام روزه‌ها و زوایای زندگی زنان نفوذ کرد و برده بودن و در انقیاد بودن آنان را محکم‌تر نمود. اتفاقی که تا امروز ادامه دارد و حجاب نقش مرکزی در این موضوع را ایفا کرد.

محور اخلاق و عرف در جامعه ما بر پایه ارزش‌ها و سنت‌های مذهبی قرار دارد، مذهبی که به شدت ضد زن است و بیشترین این ارزش‌ها و اصول جامعه، در مورد زنان انسجام پیدا کرده است. این اصول و آداب از مظاهر قدرت اقتصادی و سیاسی یک طبقه مشخص است. طبقه‌ای که حکومت می‌کند. بنابراین در حفظ و گسترش آن از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند و با زور و سرکوب مردم را وادار به پذیرفتن آن می‌کند. حجاب هم یکی از اصول و آداب سنتی است که در جوامع مردسالار و پدرسالار نقش بارزتری دارد. دولت‌ها از حجاب به عنوان یک اسلحه ایدئولوژیک برای تقویت حاکمیت خود استفاده می‌کنند و هنگامی که زنان از حجاب استفاده می‌کنند به تقویت قدرت طبقات حاکم کمک می‌کنند، بدون اینکه خودشان بدانند. حجاب وسیله‌ای است برای عادت کردن زنان به مطیع بودن. مطیع مردان خانواده، جامعه و حکومت. برای تثبیت مناسبات قدرت است. برای اینکه مشخص باشد که چه کسی حاکم است و چه کسی محکوم.

مبارزه زنان برای حجاب و رهایی در گرو مبارزه علیه طبقات حاکم، ارزش‌ها و سنت‌های آن‌ها است. مبارزه‌ای که می‌تواند و باید راهگشای جامعه‌ای نوین باشد. §

چند وقتی است که صفحه‌ای در فیس‌بوک باز شده به نام آزادی یواشکی زنان. تبلیغات وسیعی از سوی رسانه‌های مختلف برای معرفی این صفحه انجام شد و صاحب‌های متعددی با مسیح علی‌نژاد مسئول آن صورت گرفت. هدفی که در این صفحه دنبال می‌شود، انتشار عکس‌های بی‌حجاب از زنان داخل ایران است که خودشان در مکان‌های مختلف این عکس‌ها را می‌گیرند. در واقع شکلی از اعتراض زنان به حجاب اجباری است.

این درست است که حجاب ستون نظام جمهوری اسلامی است و دست گذاشتن بر این موضوع یعنی درگیر شدن با پاشنه آشیل نظام. اما سیاستی که پشت این حرکت وجود دارد و این که این‌گونه کارها قرار است به چه چیزی بیانجامد و در خدمت به چه چیزی باشد، مسئله مهمی است.

اگر چه خود او عنوان کرده که این، صفحه دغدغه‌های زنان داخل ایران است و فقط همین لحظه‌ها را ثبت می‌کند تا دست‌یابی زنان به حق انتخاب پوشش. اما باید در نظر داشت که چنین اقداماتی هیچ‌گاه فردی و حاصل تفکر یک فرد نیست. نامی که برای چنین صفحه و حرکتی انتخاب شده، نشان دهنده روش و خطی است که در پشت آن قرار دارد، «آزادی یواشکی زنان». چه پارادوکس غریبی. این چه آزادی است که باید یواشکی و پنهانی باشد. چرا باید آزادی‌هایمان را به حداقل‌ها تقلیل بدهیم؟ چرا اعتراض علیه بزرگ‌ترین محدودیت، فشار و اجبار بر زنان و حجابی که سلسله اعصاب یک نظام تئوکراتیک است، باید محدود شود به گرفتن یک عکس و انتشار آن در شبکه اجتماعی؟ کدام حق و آزادی در این دنیا به شکل یواشکی به دست آمده. آزادی را نباید پنهانی بخواهیم. باید آن را فریاد بزنییم اما با روش و شکل درست آن.

این‌گونه حرکات را هیچ‌گاه نباید در خود و ایزوله دید. اگر چه عنوان مستقل را همراه خود دارد. بعد از روی کار آمدن روحانی، فعالین اصلاح‌طلب و رفرمیست دوباره تلاش می‌کنند تا فعالیت‌هایی را از سر بگیرند. مثل کمپین ۱ میلیون امضا. آن‌ها نیز در خود نبودند. رسانه‌های خارج تریبون‌های بسیاری را در اختیار آن‌ها قرار دادند و از سویی دیگر همراهی و حمایت بسیاری از زنان حکومتی را نیز به همراه داشتند. اکنون نیز برای این صفحه همینطور است، ممکن است که رسماً با آن موافقت نشود اما برای آن فضایی را فراهم می‌کنند و این‌گونه یک پایه

برزیل با یک میلیون تن فروش خود را برای جام جهانی آماده می‌کند

کلاه

اما لایه‌های دیگر جامعه به شدت آسیب‌پذیر و شکننده شده‌اند در کنار جذابیت جام جهانی برای فوتبال دوستان در مورد جاذبه‌های توریستی این کشور، در این دوره میزبانی جام جهانی تأکید بسیاری بر کلیشه‌های جنسی در مورد این کشور شد تا جایی که مسئولان کشور برزیل در مورد تبلیغات شرکت آدیداس که تصویر جنسی از بدن زنان برزیلی در تبلیغاتش ارائه می‌دهد، اعتراض کردند و فروش این محصولات با این تبلیغ ملغی شد. با چنین دیدی بر برزیل و همراهی دیگر بخش‌ها برای تولید بیشتر ثروت به هر قیمتی، تن‌فروشی و تجارت سکس هم در این رویداد بزرگ ورزشی جهان هم، دین خود را نسبت به اقتصاد بیمار برزیل ادا می‌کند. در کنار رنگ و لعاب جام جهانی، نمی‌شود چهره سیاه و کریه فقر را نادیده گرفت، فقر را می‌توان در وجود زنان و کودکان تن‌فروشی دید که تنها برای چند دلار تنششان را هم‌بستر مردانی می‌کنند که از هزاران کیلومتر آن‌سوتر برای تماشای فوتبال آمده‌اند، اما در کنارش با چند دلار می‌توانند تن هر زنی را که بخواهند صاحب

هر ۴ سال یک بار مستطیل سبز و توپ، دنیا را مسحور خویش می‌کند، امسال برزیل میزبان جام جهانی ۲۰۱۴ است. کشوری که از نظر جمعیت و مساحت بزرگ‌ترین کشور آمریکای لاتین محسوب می‌شود. برزیل پس از دهه ۹۰ با به کار بستن سیاست‌های بانک جهانی، پروسه نئولیبرال سازی اقتصاد را آغاز کرد. اما برخلاف تبلیغات حکومت، مبنی بر بهبودی وضع اقتصادی تمامی مردم، اکثر مردم شاهد از هم گسیختگی و فروپاشی وضع اقتصادی خود بودند (همانطور که در دیگر اقتصادهای نئولیبرال شاهد هستیم). از زمانی که فیفا میزبانی برزیل را پذیرفت اعتراضات مردم نیز آغاز شد و حتی در زمان افتتاحیه جام جهانی نیز معترضین در اطراف ورزشگاه ماراکانا شهر ریودوژانیرو حضور داشتند و با برخورد خشن پلیس برزیل روبه‌رو شدند. مسئولین و اقتصاددانان برزیلی بر این باور هستند که میزبانی جام جهانی برای برزیل یک اتفاق خجسته است و می‌تواند اقتصاد خسته این کشور را رونق ببخشد. و رای حضور توریست‌ها و رونق ظاهری اقتصادی



و گاهی همیمن کافه‌ها و بارها، اتاق کرایه می‌دهند. زنان از امکانات پزشکی و وسایل پیشگیری از بارداری و حمایتی دولتی برخوردار نیستند، آن‌ها در گوشه و کنار خیابان دنبال مشتری هستند و برای چند دلار هر نوع خشونت را می‌پذیرند. دختری ۱۱ ساله در گزارش «دیلی نیوز» به مرد گزارشگر می‌گوید: بارها تنها برای ۳ دلار با مردان مختلفی هم‌بستر شده‌ام. سازمان‌های فمینیستی بارها علیه این وضعیت اعتراض کردند. قبل از شروع بازی‌های جام جهانی با تهیه مانیفستی در مورد فروش زنان به عنوان کالا این مسئله را توهین به زنان و کالا دانستن زنان دانستند و در مانیفست از دولت و شاخه زنان سازمان ملل خواسته شده است با تمام توان این وضعیت را متوقف کنند. دولت برزیل به خبرنگارها اجازه رفتن به مناطق زاغه‌نشین را نداده است و برای خبرنگارانی که از مناطق تورپیستی گزارش تهیه کنند امکانات ویژه تدارک دیده است. مسلماً وقتی سالانه بین ۵ تا ۷ میلیارد دلار درآمد از قاچاق انسان و صنعت سکس عاید اقتصاد دنیا می‌شود چرا باید برای از بین بردن تلاش کنند. سازمان ecpat که به طور جدی در مورد قاچاق کودکان و تن‌فروشی آن‌ها اعتراض کرد و با گذاشتن کمپینی به نام «به دور نگاه نکن» سعی بر افشا کردن این فاجعه و محکوم کردن آن دارند. جام جهانی ۲۰۱۴ نیز با همه هیجان‌هایش به زودی تمام می‌شود، تورپیست‌ها با خاطره‌ای خوش برزیل را ترک می‌کنند، دولت برای بهتر شدن اقتصاد به هر قیمتی تلاش می‌کند، مردم برای زندگی بهتر تلاش می‌کنند. اما تنها در خاطر دختر ۱۲ ساله برزیلی می‌ماند که در جام جهانی ۲۰۱۴ تنها برای چند دلار با چند نفر هم‌بستر شد. تنها او می‌تواند سخنگوی این فجایع باشد. \$

پانویس:

۱: trafficking in human beings and the 2006 world cup in germany

۲: film exposes child sex trafficking at world cup by heather sells

۳: child prostitution: the brazil world cup's dark side by connor adams sheets

شوند. کشورهای آمریکای لاتین پس از تایلدن بیشترین میزان تورپیست سکس را دارند و در زمان جام جهانی نیز زنان، از کشورهای دیگر به برزیل می‌آیند. به طور مثال در جام جهانی ۲۰۰۶ به میزبانی آلمان بیش از ۴۰ هزار زن (۱) از سراسر اروپا روانه آلمان شده‌اند و دولت آلمان نیز مهاجرت مقطعی آن‌ها را حمایت کرد. برزیل برای مهمان‌نوازی از تورپیست‌هایش تصمیم بر این گرفت تا به زنان تن‌فروش، زبان انگلیسی بیاموزد تا بهتر بتوانند زمینه رضایت تورپیست‌ها را فراهم آورند، در کلاس‌های زبان آموزی به زنان، واژه‌هایی آموخته شده که تنها در حیطه تن‌فروشی کاربرد دارد و با استفاده از این کلمات می‌توانستند با مشتری خود ارتباط بهتری برقرار کنند. آن‌ها برای مشتری‌ها از کشورهای مختلف خدمات و تخفیف‌های مختلفی دارند. به عنوان مثال برای مردان انگلیسی تخفیف ویژه‌ای قائل شده‌اند چرا که آن‌ها از فاصله طولانی برای تماشای مسابقات آمده‌اند و باید با رضایت خاطر برزیل را ترک کنند. بر اساس آمار، نیمی از تن‌فروشان در برزیل کودکان زیر ۱۸ سال هستند. دخترانی ۱۱ و ۱۲ ساله که از بزرگ‌ترها می‌آموزند چگونه این شغل را آغاز کنند و آن‌ها در برابر بکارشان مبلغ بیشتری از تورپیست‌ها می‌گیرند. در برزیل، تن‌فروشی آزاد است و جرم محسوب نمی‌شود و ۲۵ درصد صنعت تورپیسم برای جلب تورپیست سکس سازماندهی شده است (۲) و تنها زنان، قربانی تن‌فروشی نمی‌شوند بلکه دختران زیر ۱۸ سال نیز که کودک به حساب می‌آیند نیز قربانی این وضعیت می‌شوند و تورپیست‌ها، تنها با مبلغی کمتر از ۴ دلار می‌توانند دختری ۱۱ یا ۱۲ ساله را بخرند. آمارهای منتشر شده نشان می‌دهد، بین ۲۵۰ هزار تا ۵۰۰ هزار کودک زیر ۱۸ سال در برزیل تن‌فروشی می‌کنند، (۳) معاون رئیس‌جمهوری برزیل قبل از شروع مسابقات اعلام کرد، دولت تمام سعی خود را برای کاهش دادن تن‌فروشی کودکان و قاچاق کودکان انجام می‌دهد. اما عملاً کاری از پیش نبرده است و انتظار می‌رود در زمان مسابقات و پس از آن این تعداد افزایش یابد. زنی تن‌فروش در مصاحبه با سایت ایندیپنت می‌گوید: باردار شدم، و کارخانه‌ای که در آن کار می‌کردم بسته شد، خانواده‌ام نمی‌توانستند مخارجم را بدهند و من هم می‌خواستم بچه‌ام را نگه دارم. امکانش نبود هم کارکنم و هم بچه‌ام را نگهدارم. گرسنه بودم و باید قبض‌ها را می‌پرداختم. با تن‌فروشی می‌شد وقتی بچه‌ام خواب است کار کنم. می‌دانم زندگی‌ام در این کار از بین می‌رود. پاتوق زنان تن‌فروش اطراف کافه‌ها و بارها و نایت کلاب‌هاست

ادامه‌ی درباره‌ی هم‌هوایی

ماند. او با خودش تعریف نشد و هرگاه از او نام برده می‌شد با عنوان همسر فلان شهید بود. زندگی برای او پس از مرگ شوهرش حرکتش را از دست داد و ساکن شد.

این سه زن از حیث جایگاه طبقاتی و اجتماعی کاملاً با هم متفاوت بودند و بنا بر آن سه سبک زندگی متفاوت داشتند. اما نقطه مشترکی در زندگی هر سه آن‌ها موجود بود. زندگی‌شان تحت تأثیر جامعه مردسالار بود. مردسالاری به شکل‌های مختلف و از زوایای گوناگون آن‌ها را محصور کرده بود. اما برخوردهای هر کدام از آن‌ها با هم متفاوت بود و این مسئله مهم بود. تن‌دادن، مقاوم بودن و خلاف جریان حرکت کردن یا غرق شدن در شرایط موجود. \$

اما ناصر محمدخانی هیچ‌گاه به دلیل این رابطه پنهانی بازخواست نشد. در روایت زندگی شهلا جاهد، او دائم از خودش، علایقش و آرزوهایش حرف می‌زد. او نقش اول زندگی خودش بود.

شخصیت سوم همسر یک شهید دوران جنگ است. روایت او از زندگی‌اش در همسرش خلاصه می‌شود. در کنار او معنا می‌یابد. زندگی او همان زندگی روزمره‌ایست که برای زنان در جامعه ایران تعریف می‌شود و زنی ایده‌آل است که به بهترین شکل این وظیفه را انجام دهد. شست و شو، پخت و پز، سرویس دادن به شوهر و نگهداری از فرزند. او تا سال‌ها مرگ شوهرش را باور نکرد و منتظر او

شهر من، طوفان مردسالاری

گزارش ارسالی (تجارب زنانه)

ماریا



که تمام این حقوق دقیقاً لحظه‌ی تولد از نوزاد دختر گرفته می‌شود و به نوزاد پسری که دل به خانواده و ایل و تبار رو شاد می‌کنه، داده می‌شه. این حقوق به‌هیچ وجه به نوزاد دختری که یه عروس «بی‌عرضه» که توانایی پسر زاییدن نداره» زاییده تعلق نمی‌گیره.

خلاصه این که اگه این مطلب منو بخونه پیش خودش می‌گه دختر رو چه به این حرف‌ها! دختر باید به فکر چیزهایی باشه که به درد زندگی بخوره و تعریفش از چیزهایی که به درد زندگی بخوره، این خواهد بود:

دختری که کاملاً مطیع و سربه‌فرمان پدرش باشه و بدون اجازه‌ی اون حتی آب هم نخوره چه برسه به مدرسه یا بیرون رفتن. توی کارهای خونه به مادرش کمک کنه و از همون نه سالگی که به‌اصطلاح به بلوغ می‌رسه، خونه‌داری و بچه‌داری رو کامل یاد بگیره. بعد از پدر هم باید گوشش به حرف برادرش باشه چون هرچی باشه و در هر شرایط سنی که باشه از اون عاقل‌تر و داناتره. برادر دارای صلاحیت تصمیم‌گیری برای خواهر ضعیف و کم‌عقلشه، خواهری که حتی برای انتخاب رنگ لباسش باید از برادرش اجازه بگیره و دوستاش رو از فیلتر انتخاب برادرش بگذرونه، خواهری که برادرش تو چند متر پارچه‌ی سیاه می‌پیچنش و با رگ‌های ورم‌کرده و چشم‌های سرخ شده مواظب هستن که حتی یک نفس اضافه نکشه. دختری که وقتی به سن چهارده یا پانزده سالگی رسید باید با مردی که پدر و برادرش برایش لایق می‌دونن و انتخاب کردن که به احتمال خیلی زیاد پسر عموشه، ازدواج کنه و با خوندن صیغه‌ی عقد، افسار(!) دختر توسط عاقد به داماد داده می‌شه تا اونو به قصر رؤیایا یا همون آخور تنگ و تاریک مردی دیگه بره. مردی که کاملاً شبیه پدر و برادرش، باهمون خواسته‌ها و انتظارات فقط یه تفاوت با اون‌ها داره اونم این که علاوه بر روح باید جسم خودش رو،

«حق زن» دو کلمه‌ی عجیب! با معانی عجیب‌تر و ناشناخته. ولی من نمی‌خوام از معنی، چیزی بگم؛ فقط می‌خوام از «حق» و «زن» حرف بزنم. این سؤال پیش می‌آد که کدوم حق و کدوم زن؟ اصلاً ارتباطی بین حق و زن وجود داره؟ اگه داره پس چرا مردم من ازش هیچ اطلاعی ندارن؟ اینو بدون اغراق گفتم چون من در شهری به دنیا اومدم و زندگی می‌کنم که به‌هیچ عنوان برای حق زن تعریفی قائل نیستن. مردم شهر من تعاریف خاصی از واژه‌های زن و حق دارن ولی در ذهنشون هیچ پل ارتباطی بین این دو واژه شکل نگرفته و حاضر به شکل دادن چنین ارتباطی هم نیستن.

مردهای شهر من مثل مردهای دیگه هستن، با افکار کاملاً مردسالار ولی با درجه و شدتی خیلی بالاتر. زن‌های شهرم هم مثل اکثر زن‌ها هستن با این تفاوت که خیلی بیشتر از بقیه زیر بار جامعه‌ی مردسالار لگدمال شدن و خیلی کم‌تر از بقیه با خودشون و توانایی‌هاشون و حقوقشون آشنایی دارن. می‌بینید که من زاده‌ی شهری هستم با ماکسیمم مردسالاری و مینیمم ارزش قائل شدن برای زن، پس خیلی برام تعجب‌برانگیز نیست اگه یکی از همشهری‌هام که به احتمال غریب به یقین مرد باشه از خوندن نوشته‌هام خنده‌اش بگیره! برای همشهری احتمالی خواننده‌ی مطالبم، مرد را محتمل‌تر دونستم چون دختری شهر من با کامپیوتر و اینترنت و کلاً دنیای خارج از محدوده‌ی شهر تاریک خودمون نسبتاً غریبه هستن و فقط پسرا، تازه اونم اگه از فقر جان سالم به در برده باشن و امکان دسترسی به کامپیوتر و اینترنت رو داشته باشن می‌تونن به این مطالب دسترسی داشته باشن.

توی شهر من فقط پسرها حق گشتن و دیدن دنیا رو دارن، حق تجربه کردن ناشناخته‌ها، حق بیشتر دونستن و داناتر شدن، حق امتحان کردن خوبی‌ها و بدی‌ها یا حتی حق زندگی کردن. جالب این‌جاست

چرا تو جامعه برای ما اندازه‌ی نصف همکارهای مردمون ارزش و اهمیت قائل هستن؟ بگم تا کی می‌خوایم مثل کبک سرمونو زیر برف کنیم که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و تازه خیلی هم شاد و خوشبخت هستیم؟! با توأم دوست من، آره با توأم زهرا، مگه تو نبودى که آرزو داشتى بتونى باشگاه برى و ورزش کنى ولى برادرت اجازه نمى‌داد؟ مریم، مگه تو نمى‌خواستى بهت اجازه بدن مدرسه برى و درس بخونى؟ بهار، مگه تو نبودى که از پسر عمو متنفر بودى و مى‌گفتى حاضر به ازدواج با اون نیستى؟ مینا، مگه تو نبودى گفتى پسر مورد علاقات رو پیدا کردى و مى‌خواى باهاش زندگى کنى؟ دختربس، با تو هستم مگه همه‌ی عمرت آرزو نداشتى اسمت رو عوض کنى و با تمام وجودت برای از بین بردن همچین اسمى تلاش کنى؟ با شما هستم زینب، مرضیه، لیلا، نرگس، سمیه، معصومه... الان زمانش رسیده که همه به خودمون بیاییم و برای رسیدن به اهدافمون مبارزه کنیم، اگه همه با هم باشیم می‌تونیم، باور کنید که می‌تونیم چون معتقدم حق گرفتیه نه دادنی. منتظر کمک مردها نباشیم تا شاید از سر ترحم کمکی هم به ما بکنن. راستی داشت یادم می‌رفت اسم شهرم رو بهتون بگم، من دختری هستم از ایلام. اومدم تا با کمک هم بتونیم بذر آگاهی رو بین دخترهای شهرم بکاریم. شاید دیر اومده باشم ولی دیر اومدم خیلی مهم نیست، این مهمه که من اومدم تا باشم و بمونم و برای به‌دست آوردن اون چه که حقمه مبارزه کنم. همه‌ی ما باید این کار رو بکنیم. تنها راه عوض کردن این وضعیت، بودن و آگاه شدن تک‌تک خودمونه پس منتظر حضور تک‌تک شما هستم،

بازبرمی خیزم

از دل زانگه‌های شرم تاریخ

برمی خیزم

از میان گذشته‌هایی که ریشه در رنج دارند

برمی خیزم

من اقیانوس سیاهم، پهناور و خروشان

جاری و عاصی، موجم من

پشت سر می‌گذارم شبهای هواس را

برمی خیزم

پیش می‌روم به سوی سپیده که آزاد است ورها

برمی خیزم

دردست دارم موهبتی که به ارث برده‌ام از اجدادم

من امید و رویای بردگانم.

برمی خیزم

برمی خیزم

برمی خیزم

مایا آنجلو- ترجمه آزاده کلمیار

آن هم به‌طور کاملاً پاک و دست‌نخورده بهش تحویل بده تا اون بتونه دختر رو به‌عنوان مضحک مادری برسونه! لابد می‌گی چرا مضحک؟ چون دختر حتی توی این مورد هم اختیاری نداره و مرد با داشتن حق تمکین هر وقت که اراده کنه این به‌اصطلاح افتخار رو به اون می‌ده؛ تازه بعد از به دنیا آوردن بچه یا باید یه عمر با سرشکستگی دختر زاییدن از همه زخم زبون بخوره و هیچی نگه یا اگه شانس آورد! و یه پسر زایید باید از همون لحظه‌ی اول خودشو برای شنیدن فرمایش‌های یه ارباب دیگه آماده کنه و هر لحظه آماده‌ی شنیدن دستورهای مختلفش باشه. زنی که شوهرش با هر بهانه‌ای شروع می‌کنه به زدنش، زنی که مدام باید زخمی و کبود از ضربه‌ی مشت و لگد شوهرش باشه، زنی که همیشه با توهین و توسری خوردن، مجبور به خفه شدن بوده و هیچ وقت مجالی برای حرف زدن نداشته، اصلاً این مسئله به ذهنش نمی‌رسیده که حق حرف زدن داره، چون از همون بچگی تو مغزش فرو کردن که حرف زدن فقط مال مرده، فکر کردن مختص مرده و تو برای این کار ساخته نشدی. زنی که کاملاً افسرده و گوشه‌گیره و توی زندگیش حتی یه روز خوش ندیده، اصلاً تعریفی از خوشی نداشته و فکر کرده که باید همین‌جوری باشه و این یه سرنوشت محتوم مشترک زنانه‌س! چون هرچی باشه به‌لطف ارباب‌ای عزیزش با یه برنامه‌ی از پیش تعیین‌شده‌ی زندگیش طرف بوده و لازم نبوده زحمت بکشه و برای کارایی که باید بکنه فکر کنه تا شاید احتمالاً به نتیجه‌ی متفاوتی با افکار مردش برسه. زنی که تمام عمرش به حصر خانگی محکوم بوده و دیگه ظرفیتش تکمیل شده و گنجایش درد و رنج بیشتر نداره پس تصمیم می‌گیره، آره برای اولین بار در زندگیش خودش تصمیم می‌گیره ولی چه تصمیم دردناکی... تصمیم می‌گیره که مثل خیلی از زن‌های ناامید شهرش، خودشوزی کنه و خودش رو از این زندگى خلاص کنه، آتش به ریشه‌ی خودش می‌زنه تا درخت خشک و تکیده‌ی وجودش رو برای همیشه از زجر کشیدن راحت کنه!

آره، این سرنوشت بسیاری از دختران شهر منه. این چیزایی که گفتم یه گوشه‌ی خیلی کوچیکه از تعریف زن بودن در شهر من، که یه تعریف واقعاً تأمل‌برانگیز از کلمه‌ی حق رو هم در برداشت، پس حالا شاید متوجه منظورم شده باشین که گفتم این دو کلمه دارای معانی عجیب و ناشناخته‌ای هستن.

دارم فکر می‌کنم علت این ناشناخته بودن توی شهر من چیه؟ چه مسائلی در شکل‌گیری این موضوع نقش داشتن؟ فکر می‌کنم ناآگاهی من و زن‌های شهرم باعث شده که تا این حد مورد ظلم و ستم قرار بگیریم. اگه دخترهای شهرم می‌دونستن دلیلی برای برتری برادرشون بر اون‌ها وجود نداره و فقط جنسیت دلیل موجهی برای برتری پسرها نیست و دخترها هم می‌تونن با کسب علم و آگاهی به عنوان یه انسان کامل وارد جامعه بشن نه فقط به‌عنوان «نصف مرد» فقط وظیفه‌ی تأمین آسایش هم‌تای مذکرشون رو به‌عهده داشته باشن! اگه زن‌های شهرمون بدونن که فقط وظیفه‌ی پخت‌وپز و شستشو و شوهرداری و بچه‌داری نیست که می‌تونه به اون‌ها محول بشه، بلکه اون‌ها هم می‌تونن به‌عنوان یه انسان کامل و آگاه از حقوق انسانی خودشون برخوردار بشن، اون موقع می‌شه یه تعریف منطقی‌تر و قابل قبول‌تر از مفهوم انسان ارائه داد.

من اومدم که این حرف‌ها رو اثبات کنم، اومدم تا فریاد بزنم، خیلی بلند فریاد بزنم که دیگه کافیه! دیگه حاضر به تحمل این وضعیت نیستم و می‌خوام این اوضاع رو تغییر بدم، می‌خوام به پدر و مادرم بفهمونم که من از نظر عقلی چیزی از برادرم کم ندارم، به دوست‌هام بگم باید ما هم به خودمون بیاییم و اطرافمون رو نگاه کنیم و ببینیم واقعاً به چه جرمی ما رو این همه مدت محکوم به تحمل این همه ظلم و ستم کردن؟ بگم



نگاهی بر هم هوایی

زندگی‌اش می‌شود. صعود به قله گاشربروم ۲. یکی از سخت‌ترین قله‌های دنیا. موفق می‌شود. در راه بازگشت سقوط می‌کند و پیکرش بنا بر آرزویی که همیشه داشت در کوه می‌ماند. لیلیا اگرچه کوتاه زیست اما آن‌گونه که می‌خواست زندگی کرد. روحیه سرکش و بلند پروازانه‌اش را نه خود سرکوب کرد و نه اجازه داد که سرکوبش کنند. اما آزارهای زیادی را بابت این روحیه تحمل کرد.

شهلا جاهد، چندین سال تیترو روزنامه‌ها بود. دختری پر شر و شور از جنوب شهر که عاشق فوتبال است. برای گرفتن امضا از فوتبالیست‌ها و دیدن آن‌ها به در استادیوم‌ها می‌رود. عاشق ناصر محمدخانی می‌شود. رابطه‌ی پنهانی آن‌ها شکل می‌گیرد چرا که ناصر محمدخانی زن و بچه دارد. در سال ۸۱، همسر ناصر محمدخانی با ضربات چاقو کشته می‌شود و شهلا جاهد متهم می‌شود. چندین سال دادگاه و زندان و اقرار به قتل تحت فشار. نهایتاً حکم اعدام صادر و در سال ۸۹ اجرا می‌شود. در کنار بازی خوب و تأثیرگذار ستاره اسکندری در این نقش، ۲ نکته مهم از زبان او بیان شد که برگرفته از واقعیات بود. اینکه یک دختر ۱۵ ساله با چه نقشه و برنامه قبلی می‌تواند وارد زندگی یک فوتبالیست معروف شود. دیگر اینکه او تنها یک بار به قتل اقرار کرد و صدها بار بعد از آن انکار کرد. این صحنه یکی از بهترین صحنه‌های اجرا بود «چاقو را بالا بردم، آوردم پایین، زدم، زدم، زدم، من نزدم، نزدم، من نبودم، من چاقو نزدم». شهلا جاهد اعدام شد در حالی که هنوز ارتکاب جرم او ابهام داشت.

ادامه در صفحه‌ی ۴

تئاتر «هم هوایی» در فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳ در تالار حافظ شهر تهران، هر شب اجرا شد. مونولوگی زنانه با سه بازیگر که برگرفته از شخصیت‌های واقعی و شناخته شده در جامعه بودند. «لیلیا اسفندیاری»، زن کوهنوردی که در ۳۱ تیر ۱۳۹۰ در راه بازگشت از صعود قله گاشربروم ۲ سقوط کرد و جان سپرد. «شهلا جاهد» که به اتهام قتل لاله سحرخیزان، همسر ناصر محمدخانی در ۱۰ آذر ۱۳۸۹ اعدام شد و نفر سوم همسر «عباس دوران» از خلبانان دوره جنگ که در سال ۶۱ هواپیمای خود را به ساختمان اجلاس سران جنبش غیر متعهدها در بغداد کوبید و کشته شد.

اگر چه این نمایشنامه، بنا به گفته کارگردان آن مستند نیست، چون در ساخته و پرداخته کردن آن، برداشت‌های شخصی اعمال شده، اما عمدتاً بر واقعیت استوار است و همین آن را برای بیننده جذاب می‌کند. نمایش اگرچه روایت زندگی این زنان است اما حضور مردان بسیار محسوس است. مردانی که زندگی این سه زن را دستخوش تغییر قرار می‌دهند. تغییراتی که گاه به قیمت زندگی تمام می‌شود. لیلیا اسفندیاری، دختری است که بر خلاف جریان موجود در جامعه درباره زنان حرکت می‌کند. او علیرغم تعصبات پدرش، خانواده را ترک کرده و زندگی مستقل را بر می‌گزیند. به دنبال آرزوهای بلند پروازانه و اهدافش می‌رود. نه خانواده و نه جامعه او را بر نمی‌تابد. از طرف هیچ نهاد و فدراسیونی حمایت نمی‌شود. اما او دست بردار نیست. قله‌های زیادی را صعود می‌کند. کاظم فریدیان، همسر او و کسی که با او رابطه عاطفی داشت و چندین سال با هم زندگی می‌کردند او را ترک می‌کند. اما لیلیا از پا نمی‌افتد. به دنبال یکی از مهم‌ترین اهداف

تن فروشی داوطلبانه؟!

ترجمه: گلنار

«تانیاهم، زنی دانمارکی است که بر علیه تن فروشی مبارزه می کند. او پیش از این یک تن فروش بود. افشاگری های او درباره ی واقعیت و فرآیندی که یک زن را به سمت تن فروشی سوق می دهد، نشان می دهد «تن فروشی داوطلبانه» ای در کار نیست. تن فروشی همیشه یک جبر است. حاصل نظام پیچیده ی مردسالار. متأسفانه حتی برخی از زنان مدافع حقوق زنان از تن فروشی به عنوان حق زن! دفاع می کنند.

«دختری شوخ طبع، جذاب و با اعتماد به نفس بالا که می دانست چه می خواهد. دختری که در مدرسه محبوب پسرها است؛ دوستان خوب با رابطه ای خوب و تحت حمایت خانواده اش. دختری که شعر می نویسد، پیانو می نوازد، مدرسه و کار مناسب دارد. دختری که در شرایط خوبی کار می کرد و به سراسر اروپا سفر می کرد و دختری که به خوبی زندگی اش را مدیریت می کرد. درون دختری که خیانت و تجاوز را تجربه کرده است. دختری که در ۱۶ سالگی بیماری روانی محدود برای او تشخیص داده بودند، دوره ای که او را دیدم برای استفاده بیش از اندازه از دارو در بیمارستان بستری شده بود. در مقطعی او فکر می کرد که نمی تواند با محیط ارتباط برقرار کند. شراب و پنیر، شعار مورد علاقه او بود. به طور منظم به خودکشی فکر می کرد. چهره ای دردآور و درونی داشت که هیچ کسی توانایی درک آن را نداشت.»

تانیاهم



بر بدن و زنانگی ام را فراموش کرده بودم. من توانایی ایفای نقش در یک رابطه را داشتم اما توانایی ایفای یک نقش در اجتماع را نه. ترس در خانه را زد و افسردگی همچون خزنده ای وارد شد. این رفتنی بود برایم. هنوز این قالب همچنان برای من قابی خوش ظاهر بود، من می دانستم همه چیز بر وفق مراد است، برای من نگه داشتن ایمنی فراتر از کنترل احساسات بود. به این دلیل ناآشنا و ناامن بود که نه بگویی و مرزها را مشخص کنی. تن فروشی داوطلبانه. به مدت ۳ سال بدون هیچ اجباری و کاملاً داوطلبانه و بدون هیچ پشتوانه ای تن فروشی کردم. استعمال مواد مخدر به عنوان نتیجه فحشا شناخته می شود و در سال های گذشته این شغل بدنام شده است. بله، من داوطلبانه ارتباط برقرار کردم و به طور داوطلبانه و با میل خودم کنار گذاشتم، اما جایگزین دیگری برایش نمی توانم ببینم. تغییرات اولیه برای من رخ داد. دیگران به من آموخته بودند که نیازهای دیگران قبل از خود من است. به من آموختند که تمایلات جنسی من جذاب است و می توانم آن را با دیگران به اشتراک بگذارم تا دیگران از آن لذت ببرند. در نهایت و برای حفظ ظاهر، خود را ضعیف جلوه می دادم. اما در سمت دیگر، بسیار قوی بودم و نیازهای خودم را بالاتر از نیازهای دیگران دیده و می ببینم. داستان من یک داستان منحصر به فرد نیست، اما آن را با تن فروشی که با اراده آزاد تن فروشی می کنند به اشتراک می گذارم. منبع:

<http://tanjarahm.dk/prostitution-det-frie-valg>

تغییر مرزهای محدودیت من برای فروش بیشتر زمانی بود که من ۱۱ ساله بودم و مخفیانه برای ۲۰ کرون دانمارکی [حدود ۳ دلار] توسط مردی نوازش شدم. پس از آن به عنوان یک مدل برهنه عکاسی کار کردم؛ عکاس در جنگل به من تجاوز کرد. پس از آن نیز بی گناه در اتوبوس، قطار، در راهرو، پشت تالار شهر از سن ۱۲ تا ۱۷ سالگی مکرراً اتفاق افتاد، محدودیت هایی که تنها یک نجوا بود و آن جنسیت کالایی تولیدی بود. وقتی ۲۰ ساله بودم با یک کلینیک لوکس در سوربرگ ارتباط گرفتم و این انتخاب آزادم بود. این بار شرایط متفاوت و بهتر بود؛ جای خوب با میلمان زیبا، امکانات مناسب همراه با حق نه گفتن به مشتری. بله؛ حمام با ملافه های تمیز و کافه، منشی تلفنی و دوربین مخفی، اتاق انتظار وجود داشت؛ و اعتماد به نفسی که به طور مداوم در حال رشد بود و من به دعوت خود و با نیروی خودم به آنجا آمدم. جایی را که می خواستم پیدا کردم و در آن اعتماد و امنیت وجود داشت، اما به زودی متوجه شدم که مرزها مبهم شده است و نیاز دیگران بیشتر از خود من بود. در [تن فروشی] پول وجود دارد. من می توانم با پول احترام و ارزش برای خود بخرم، حتی اگر این چنین نیز نمی بود در ظاهر این چنین بود. احترام و ارزشی که با هر بار دراز کشیدن یک مشتری بر رویم از بین می رفت. بله، لبخند زدن و تکان خوردن هر بار این کار کرد. برای سال های اول پول، درد درون آدم را التیام می بخشد. فکر می کردم کنترل درونی داشتم. من مالک زندگی خودم شده بودم اما من مالکیت